« تنهایی،سکوت وعشق»

مصطفی ملکیان

روزنامه ایران، شماره ۱۹۶۸ – سال هفتم – شنبه ۲۶ آبان ۱۳۸۰

به جهت علاقه شخصی که به مباحث معنوی و وجودی دین دارم بهتر دیدم که در باب «تنهایی انسان» سخن بگویم. تنهایی یکی از مباحثی است که علی الخصوص در میان فیلسوفان اگزیستانسیالیستی دو قرن اخیر غرب از درون مایه های اصلی انسان به شمار آمده است. هم در میان فیلسوفان اگزیستانسیالیست الهی کسانی مثل کی یرکگور و کارل یاسپرس و هم درمیان فیلسوفان اگزیستانسیالیست الحادی کسانی مثل نیچه، در باب تنهایی انسان به عنوان یکی از سرنوشتهای محتوم انسان و علاوه بر این به عنوان یکی از وجوه تراژیک انسان سخن گفته اند. در همه ادیان و مذاهب چه در ادیان شرقی و چه در ادیان غربی به مناسبت هایی، گه گاهی درون مایه هایی داریم، در باب تنهایی انسان. ولی در این باب چندان به بحث و تفصیل نپرداخته اند. شاید بشود یک بخشی اندک از عرفان ادیان و مذاهب را استثنا کرد، که این درون مایه های دینی را در باب تنهایی انسان بسط و تفصیل می دادند و از آنها نتایجی اخذ می کردند. من در باب انواع تنهایی و ارتباط تنهایی با سکوت و ارتباط این دو با عشق سخن خواهم گفت.

انسان تنها است. بیشترین چیزی که در تداول عامیانه از تنهایی فهم می شود تنهایی فیزیکی یا طبیعی است. تنهایی فیزیکی یعنی تنهایی است که وقتی می گویم: «در اتاق تنها بودم و حسن و حسین آمدند». تنهایی فیزیکی چیزی جز این نیست که در منظر و مرئای من، در تیررس دید من، در مکانی و زمانی و اوضاع و احوال خاصی انسان دیگری نبود یا اگر بود هیچ وسیله ارتباطی بین من و او وجود نداشت. این تنهایی را به تنهایی فیزیکی تعبیر می کنند. من فعلاً به تنهایی فیزیکی و جسمانی کاری ندارم. اگرچه در اواخر همین بحث به مناسبت دیگری به این تنهایی بازخواهم گشت. اما از این تنهایی که بگذریم ما می توانیم به تنهایی های دیگری اشاره کنیم، که آن تنهایی ها اصلاً تنهایی فیزیکی محسوب نمی شوند بلکه تنهایی های معنوی و به تعبیر دیگری تنهایی های باطنی و تنهایی های وجودی هستند. این چند معنای تنهایی را خواهیم گفت.

معنای اول: مراد از تنهایی، حالتی است که شخص احساس می کند در اذهان و نفوس دیگران جایی ندارد یا به تعبیر دیگری شخص احساس می کند در ساحت آگاهی هیچ کسی تصویری از او وجود ندارد. هیچ کسی نیست که درخاطر و ذهن و ضمیر او گاهی من خلجان کنم. به تعبیر ساده تر کسی نیست که گاهی به یاد من بیفتد، مرا به یاد بیاورد؛ صورتی، تصویری، حالتی و حسی از من در ذهن و ضمیر خود بپرورد و به هرحال صفحه ذهن و ضمیر خود را گاهی با تصویری از من پر کند. اگر این احساس به ما دست بدهد، احساس تنهایی می کنیم. چه پرتوقع باشم و خواسته باشم همه انسانها تصویر مرا در ذهن و ضمیر خود داشته باشند و چه کم توقع تر باشم و بخواهم لااقل انسانهایی که دوستشان دارم به یاد من باشند. ولی احساس می کنم که این آرزویی است دست نیافتنی، در اینجا احساس تنهایی می کنم. بسیارند کسانی که احساس تنهایی می کنند، به این معنا که می گویند، هیچ انسانی به یاد آنها نیست. معمولاً برای رفع این تنهایی است که انسانها شهرت طلب می شوند یا درصدد کسب حیثیت اجتماعی هستند.

اینها بااین کار خودشان در واقع می خواهند خود را از این تنهایی بیرون بیاورند. ناشناختگی انسان و این که دیگران انسان را نشناسند یا لااقل کسانی که محبوب انسان هستند، انسان را نشناسند، این برای کسانی واقعاً آزاردهنده است و از این حالت تعبیر به تنهایی می کنند. این یک نوع تنهایی معنوی است که هم چندان عمیق نیست و هم بیرون آمدن از آن چندان دشوار نیست. بسیاری از کنش و واکنش هایی که ما در جامعه از خود نشان می دهیم برای این است این تنهایی را از خودمان زایل کنیم. بعضی ها از طریق مخالفت خوانی می خواهند معروف شوند و این تنهایی را از خود زایل کنند.

بسیاری از فعالیتهایی که ما در صحنه های اجتماعی از خودمان نشان می دهیم، چه فعالیتهای اقتصادی، چه فرهنگی، چه سیاسی و... بسیاری از این فعالیتها، بسیاری از اوقات، برای از بین بردن این نوع احساس تنهایی است. برای این که می خواهیم در اذهان و نفوس دیگران حضور پیدا کنیم. این اولین و کم عمقترین و کم ژرفاترین احساس تنهایی است.

معنای دوم تنهایی: من احساس تنهایی می کنم به این معنا که احساس می کنم که هیچ کس مرا به خاطر خودم دوست نمی دارد. اگر هم کسی مرا دوست دارد یا به این دلیل است که من برای او نفعی دارم یا به او لذتی می بخشم و یا اگر نه نفعی برای او دارم و نه لذتی به او می بخشم، لااقل برای او جلوگیری از بعضی مشکلات می کنم. در واقع ما انسانها اگر به دقت در اعمال خود نگاه کنیم می بینیم که این طور است. از یونان قدیم روانشناسان فلسفی یا روانشناسان تجربی جدید بر این نکته تأکید می کنند که حب ذات فطری ترین فطریات انسان است. مرادم این است که حب ذات جزء ساحت های درون بشری است. هیچ بشری نیست که خودش را دوست ندارد. همه خودشان را دوست دارند و مهمتر این که فقط خودشان را دوست دارند. اگر انسانها خودشان را دوست داشته باشند چندان مشکلی در بحث تنهایی ایجاد نمی شد، اما مشکل این جاست که انسانها نه تنها خودشان را دوست دارند بلکه فقط خودشان را دوست دارند. حب ذات در همه ما وجود دارد.

از یونان قدیم فیلسوفان با گرایشهای مختلف و روانشناسی چه روانشناسی فلسفی و چه روانشناسی تجربی با تعابیر دیگری این واقعیت را مورد تأکید قرار می دادند. این واقعیتی است که من خودم را دوست دارم. اگر به شما نزدیک می شوم برای این است که می بینم از ناحیه شما نفعی یا التذاذی به من می رسد یا لااقل از ناحیه شما مشکل من رفع می شود. به تعبیر دیگری امکان ندارد که من به انسان دیگری نزدیک بشوم و وقتی خودکاوی می کنم و به تحلیل روانی خودم می پردازم، ببینم این انسانی که به او نزدیک شده ام نه نفعی از او عاید من می شود و نه التذاذی از حشر و نشر و معاشرت و داد و ستد با او می برم و نه برای من مشکلی رفع می کند. این امکان ندارد. اگر خود را بکاویم این معنا کاملاً قابل تحصیل است.

کانت فیلسوف معروف آلمانی نکته خیلی لطیفی را تذکر می دهد. او می گفت هرچه روانشناسی رشد کرد و پیشرفت کرد ما انسان ها فی الواقع از هم دورتر شدیم. چون هرچه روانشناسی رشد کرد ما فهمیدیم که چقدر ما انسانها خود دوست و خودخواهیم و خود دوست بودن به این معنا است که اگر هم به دیگران نزدیک می شویم بازهم طالب چیزی برای خودمان هستیم. اولین بار کانت این نکته را تذکر داد که ما این قدر خوددوستیم که وقتی می بینیم که برکسی مصیبتی، بیماری ای، فقری و... وارد شد

بالاخره چیزی که نامطلوب و ناخوشایند است نخستین واکنش روانی که ما ناآگاهانه داریم، این است که پیش خود می گوییم که باز خوب است که این مصیبت برمن فرونیامد.

توجه کنید که او نمی گفت که خوب است که این مصیبت بر این شخص وارد آمد. یعنی نمی گفت که ما وقتی یک مصیبت زده می بینیم از مصیبت زدگی او خوشحال می شویم. بلکه خوشحال می شویم از این که ما مصیبت زده نیستیم. این معنایش این است که ما آنقدر خود دوستیم که وقتی مصیبتی را در دیگری می بینیم، نخستین واکنش ما این است که این مصیبت از سر ما گذشته است وما درغم دیگران تسلّی می جوییم. ما در غم دیگران به یک معنا شاد می شویم، امّا نه از این که دیگران مبتلا به غم هستند، شاد می شویم. خیر، از این که این غمی که بر دیگران آمده، بر من هم می توانست بی آید ولی نیامده. وقتی شما نسبت به نزدیکترین دوستتان این حالت را دارید، واقعیتش این است که به گفته کانت، انسان احساس می کند که از دیگران دور می شود وقتی من این واقعیت روانشناختی را می دانم، حسّ بغض و عداوت نسبت به شما نمی کنم، ولی این را هم می دانم که شما وقتی مصیبت مرا می بینید، از این که خودتان به این مصیبت گرفتار نیستید، شاد هستید. حدیثی از پیامبر نقل شده است که وقتی مصیبت زده ای می بینید، بدون اینکه او متوجه شود و بشنود این دعا را سه مرتبه بخوانید: «الحمدلله الذی عافانی مما ابتلاک به و لو شاء لفعل» سپاس خدای را که مرا از این مصیبتی که تو را به آن مبتلا کرده است معاف داشته، با این که می دانم اگر می خواست می توانست مرا هم مبتلا کند.

درواقع شما اولین واکنشی که نسبت به مصیبت دیگری نشان می دهید، این است که من به این مصیبت مبتلا نیستم. این نکته که ما بسیار خود دوستیم و همه چیز را در قالب آنچه برای ما عاید می کند می بینیم، هیچ قبح اخلاقی ندارد. این ساختار روانی ماست و ساختار روانی به لحاظ اخلاقی هیچ قبحی ندارد. یعنی من ارزش داوری نمی کنم و ارزش منفی به آن نمی دهم. چون ارزشهای اخلاقی مثبت و منفی را به رفتارها و طرزتلقّی هایی می شود داد که این رفتارها، رفتار ارادی و اختیاری انسان باشند.

اگر فعلی، فعل ارادی اختیاری انسان باشد، در آن صورت می شود گفت که یا اخلاقاً خوب است و یا اخلاقاً بد است، درست است یا نادرست است، باید انجام می گرفت یا نباید انجام می گرفت اما چیزی که جزو ساختار روانی ماست، خوب و بد بردار نیست. ما چاره ای جز این نداریم، ما اینگونه ساخته شده ایم و هیچ موجودی از جمله انسان نمی تواند از کادر وجودی خود به بیرون پرواز کند. ما در درون کادر وجودی خود می توانیم پرواز کنیم و قدرت مانور و جولان داریم. طبعاً نمی توانیم از ساختار وجودی خود رهایی بیابیم. بنابر این قبح اخلاقی ندارد. فقط می خواهم این واقعیت را ما حس کنیم که چون همه ما حب ذات وخوددوستی داریم، نزدیک شدن ما به دیگران نزدیک شدنی است، خوددوستانه. یعنی دیگران برای ما وسیله اند، وسیله ای برای رساندن نفع و لذت و یا برای دورکردن مانع و مشکلی.

اگر این نکته را در باب خودتان کاملاً حس کنید، درمی یابید که واقعاً حب ذات در وجود شما ریشه دار و عمیق است و امکان ندارد در دیگران عمیق نباشد. در دیگران هم به همین مقدار ریشه دار و عمیق است. یعنی دیگران هم وقتی به شما نزدیک می شوند، می خواهند یک چیزی بگیرند. اگر احساس کنید که دیگران هروقت به شما نزدیک می شوند می خواهند چیزی از شما

بگیرند، احساس تنهایی می کنید. احساس می کنید که در یک جهانی بسر می برید که هیچ کسی شما را بخاطر خودت دوست نمی دارد. بلکه هرکسی شما را به خاطر خودش دوست می دارد و این معنایش این است که هرکسی وقتی به شما نزدیک می شود، شما را برای رسیدن به هدفی وسیله کرده است و این وسیله قرار دادن اصلاً قبح اخلاقی ندارد و این هدفها هم منحصراً هدفهای مادی نیستند، می توانند مادی یا معنوی، دنیوی، اخروی، کوتاه مدت، درازمدت، فردی، جمعی باشند. هرچه باشند بالاخره شما برای رسیدن شخص به آنها وسیله شده اید این ناسازگار هم نیست با این که آن شخص به ظاهر به شما نفع برساند.

ممکن است بگویید ما در جامعه، اینقدر می بینیم که افراد به یکدیگر نفع می رسانند و به من خواهید گفت که سخن تو با این مطلب به نظر ناسازگار می رسد که ما در جامعه می بینیم که کسانی به کمک و یاری ما می شتابند و به ما مهر می ورزند. در پاسخ می گویم که من نمی گویم کسی به شما کمک نمی کند. اما بحث بر سر این است که به شما کمک می کنند برای این که از راه کمک به شما نهایتاً سودی به جیب خودشان برود. این قسمت مهم است. وگرنه شما باید می گفتید هر فروشنده ای دلش به حال مردم سوخته، چون می بینیم یک چیزی به مردم می دهد. فروشنده به مردم چیزی می دهد ولی برای این می دهد که پولش را بگیرد. هر خریداری هم پولی به فروشنده می دهد ولی برای این است که در ازای این پول یک چیزی از او بگیرد. بنابر این نباید یک سویه نگاه کرد و گفت فلان کس به من کمک کرد. بحث بر سر این است که چرا کمک می کند. وقتی من می فهمم که همه کسانی که به من کمک می کنند، برای این است که از راه کمک کردن به من به یک جایی و هدفی برسند. این هدف ممکن است مادی یا معنوی یا این جهانی یا آن جهانی، کوتاه مدت یا درازمدت، فردی یا جمعی باشد ولی بالاخره شما از راه کمک کردن من می خواهید خودتان به هدفی برسید و این معنایش این است که من هنوز تنها هستم ولو شما به من کمک کرده اید ولی این تنهایی مرا زایل نمی کند.

در تاریخ نقل شده است که حضرت امام حسن و امام حسین بیمار شدند و ظاهراً بیماری آنها به درازا کشید. حضرت علی(ع) نذر کردند که اگر این دو طفل از بیماری رهایی پیدا کنند سه روز روزه بگیرند. حضرت زهرا هم همین نذر را کردند، بعد خود امام حسن وامام حسین هم این نذر را کردند. کنیزی هم داشتند به نام فضه، او هم این نذر را کرد. این ۵ نفر نذر کردند که سه روز تمام روزه بگیرند. با یک گرفتاری و مشقت فراوانی بالاخره، حضرت آردی را به دست آوردند وتوانستند که با این آرد ۱۵ قرص نان تهیه کنند. ۵ نفر بودند و به هرکدام سه نان می رسید و درواقع هرکدام می خواستند یک نان مصرف کنند و افطار کنند و روز بعد روزه بگیرند. شب اول وقتی نشستند که افطار کنند یک کسی آمد گفت من یتیمم به من کمک کنید. حضرت علی(ع) گفتند من نان خودم را به او می دهم، حضرت زهرا و امام حسن و امام حسین و فضه هم هرکدام گفتندکه من هم نان خودم را می دهم. اینها با آب افطار کردند و در روز بعد هم روزه گرفتند و روز دوم هم همین داستان پیش آمد و اسیری به آنها رجوع کرد و گفت: من اسیرم و چیزی برای غذاخوردن ندارم و به همین ترتیب با آب افطار کردند. شب سوم هم باز آمدند، افطار کنند یک کسی آمد و گفت من مسکینم و اینها هرپنج نان خود را بخشیدند. سه روز روزه بدون افطار گرفتند. در تاریخ نقل شده که حضرت علی(ع) روز بعد از روز سوم به پیامبر برخوردند و پیامبر دیدند که حضرت علی خیلی بدحالند و پرسیدند چه شده و حضرت تعریف

کردند و گفته شده است که سوره انسان اینجا نازل شده است. (۱) در این سوره گفته شده است که: «یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً انما نطعمکم لوجه الله لانرید منکم جزاءً و لاشکورا»

اینها بااین که طعام خودشان را دوست می داشتند، آن را به مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و بعد از این که آن را بخشیدند به آنها گفتند لانرید منکم... ما از شما نه عوض این نانها را که به شما می دهیم می خواهیم و نه حتی انتظار سپاسگزاری از شما داریم.

تا این جای داستان را که دنبال می کنید، می بینید مثل این که ایثارگرانه ترین کاری که می شود انجام داد، صورت پذیرفته است و ایثارگرانه ترین کار دقیقاً یعنی دیگر جویانه ترین و دیگرخواهانه ترین کاری است که می شود کرد و هیچ خودخواهی و خودجویی در این کار نیست و ظاهراً هیچ چیزی را برای خودشان نمی خواسته اند. اما بلافاصله قرآن اضافه می کند: «انا نخاف من ربنا یوماً عبوساً قمطریرا» ما از پروردگار خودمان در قیامت می ترسیم که بپرسد که چگونه یتیم و اسیر و مسکین را گرسنه بازگرداندی. روزی که در آن روز شر دامن گستر است، پرواز می کند و لذا می تواند بر دوش هرکسی بنشیند. این درواقع معنایش این است که این پنج شخصیت اگرچه می گویند ما از شما چیزی نمی خواهیم ولی درواقع می خواهند بگویند اگر در قیامت از ما بازخواست شد که چرا کسانی به منزل شما رجوع کردند و گرسنه بازگشتند ما هیچ جوابی برای گفتن نداریم و لذا خدا برما غضب می کند وما را از قرب خود دور می دارد و نه مسکین و یتیم و اسیر را و لذا در اندیشه خود بودن درسر سویدای دل خود ما است، یعنی علی ابن ابیطالب هم در اندیشه خودش می باشد. آن بزرگان دیگر هم هرکدام دراندیشه خودشان هستند و وقتی می گویند ما می خواهیم خدا ما را غضب نکند وما را از قرب خودش محروم نکند، ما را از رضوان خودش محروم نکند، باز در اندیشه خود هستند، دنبال هدفی برای خود هستند. البته شکی نیست که هدف، هدف مادی نیست. بلکه هدف معنوی است، دنیوی نیست بلکه اخروی است و کوتاه مدت نیست بلکه درازمدت است.

ولی هرچه باشد باز در اندیشه خود هستند. پیامبر که در باب نشر دعوت مردم خیلی جدیت می ورزیدند و در قرآن آمده است که «لعلک باخع نفسک» تو درحال خودکشی هستی و داری خودت را می کشی برای این که مردم را هدایت کنی. «عزیز علی ماعنتم» هرچیزی که به شما رنجی وارد می کند بر پیامبرگران تمام می شود و رنجهای شما دوش پیامبر را می آزارد، اینها درست است ولی با این همه می پرسیم اگر پیامبر آن همه جدیت می کردند و کسی از ایشان می پرسید که چرا اینقدر جدیت می کنید می گفتند بر ای این که به وظیفه خودم عمل کنم، وظیفه ای که خدا بر دوشم نهاده است و اگر بپرسیم اگر عمل نکنید چه می شود می گفتند من از قرب خدا دور می افتم. یعنی با این که کارشان فقط به سود دیگران تمام می شود ولی با این همه باز هم در اندیشه خودشان بودند و از همان جاست که من می خواهم توجه شما را به یک تفکیکی جلب بکنم.

ممکن است که هدف کار من نفع خودم باشد ولی نتیجه کار من به نفع شما باشد. هدف پیامبر بالمآل نفع خودشان بود، البته نفع معنوی و اخروی. ولی در عین حال نتیجه مطلوبی هم برای انسانها داشت. در مثال قبلی هم هدف نفع خود آن پنج شخصیت بود ولی نتیجه این بود که نفع به یتیم و اسیر و مسکین می رسید. به این معنا هیچ عمل ایثارگرانه ای در جهان وجود ندارد. هیچ کسی نسبت به هیچکس دیگری ایثار و ازخودگذشتگی نمی کند. از خود نمی شود گذشت. سرشت روانی ما اینگونه است که نمی

توانیم از خودمان بگذریم. از خودگذشتگی مفهومی است بلامصداق. فداکاری و خود را فدای دیگران کردن، مفهوم بلامصداق است. هیچ انسانی تابه حال این کار را انجام نداده است و نمی تواند انجام بدهد. تا انسان، انسان است، همه چیز را برای خود می خواهد. البته فرق انسان ها در این است که کسانی هستند که اهداف خود را دنبال می کنند ولی به دلیل عمق هستی شناختی و انسان شناختی و وظیفه شناختی که دارند و به دلیل ژرفایی که در این سه ساحت دارند، اهداف خود را دنبال می کنند و این اهداف به نفع دیگران نیز می انجامد و کسانی هم هستند که اهدافی را دنبال می کنند که اتفاقاً نفع دیگران در آن نیست اما به هرحال هردو دسته در این امر مشترکند که اهداف خودشان را دنبال می کنند. وقتی اینطور باشد، آیا انسان احساس تنهایی نمی کند؟ یعنی حتی وقتی من به یک فقیری پول می دهم، اگر فقیر خیلی ژرف اندیش باشد، پیش خودش می گوید او پول به من داد که از طریق پول دادن به من به جایی رسید و به فکر خودش می باشد و بنابر این فقیر احساس می کند که اگرچه نفعی عاید او شد، وسیله شده است برای این که دیگری به هدف خودش برسد. این احساس تنهایی بسیار جزمی است. این هم قسم دوم از اقسام احساس تنهایی معنوی است.

قسم سوم احساس تنهایی: این قسم هم ظاهراً علاج ناپذیر است و لذا جزء وجوه تراژیک زندگی انسانی است که هیچکسی اگر هم بخواهد به من کمک بکند، نمی تواند به من کمک کند. کمک به من مهم است و نه نفعی که در اثر کار شما عاید من می شود.

کمک به من چیست؟ درست است که ما انسان ها در هر لحظه ای در «آن» زندگی می کنیم. زندگی گذشته برای من گذشته است و آینده هم برای من نیامده است. آینده نیامده معدوم است و گذشته ی درگذشته هم معدوم است و بنابر این هرکدام از ما درواقع در یک «آن» زندگی می کنیم. قبل و بعد این «آن» معدوم است. علی ابن ابیطالب نیز می فرمایند: «مافات مضی، وما سیأتیک فأین، قم فاغتنم الفرصهٔ بین العدمین» آن چه گذشت، گذشته است و آنچه که خواهد آمد که هنوز نیامده است، بنابراین برخیز و فرصت میان دو عدم را غنیمت بشمار. فرصت میان دو عدم، عدم رفته و عدم نیامده.

اما نکته دیگر این که، در عین حال که ما در «آن» زندگی می کنیم، از گذشته هیچ رهایی نداریم و از آینده هم رهایی نداریم. به این معنا که هیچ وقتی نیست که من در یک «آن» بتوانم بار آنچه درگذشته کرده ام، از دوش خودم فرو بیفکنم. در یک لحظه از زندگی برای شما امکان ندارد که بتوانید بگویید مجموعه و برآیند جبری یا فیزیکی (حاصل جمع مثبت و منفی و کسر و انکار شده اش) را از دوش خود فروافکنید و خود را از آن برهانید. زندگی گذشته شما در ساحت عقیده واحساسات و عواطف و نیازها و خواسته های شما سایه گستر است و بر ساحات تصمیم ها اعمالی که در این آن هم انجام می دهید، کاملاً سایه گستر است. درواقع من در این آن نه می توانم عقیده ای داشته باشم، غیرمتأثر از گذشته ام و نه می توانم احساسات و عواطفی داشته باشم غیرمتأثر از گذشته ام و نه می توانم نیازها وخواسته هایی غیرمتأثر از گذشته ام و نه می توانم اعمال و تصمیمات غیرمتأثر از گذشته داشته باشم. در هر چهار ساحت وجودی خودم، کاملاً زیر بار گذشته خودم بسر می برم. این گذشته، اگر گذشته مطلوب باشد، بوده است و گذشته اگر هم نامطلوب باشد بازهم گذشته است. اعمالی که درگذشته کرده ام، خوب یا بد، درست یانادرست، هرچه که باشد تأثیر برآیند آن راکاملاً در هر چهار ساحت وجودی خودم می بینم. کسی نمی تواند بار گذشته را از دوش من

بردارد. من حتی یک لحظه نمی توانم بدون بارگذشته زندگی کنم. به این معنا هیچکسی به من نمی تواند کمک کند. اما در باب آینده هم همین بحث است.

درست است که من در زمان حال زندگی می کنم، اما هیچ وقت نمی توانم از سه چیز نسبت به آینده خودم فارغ شوم.

۱ـ هرچقدر هم تلاش کنم، بازهم یک پیش بینی هایی راجع به آینده ام به ذهنم خطور می کند. شما نمی توانید یک لحظه چنان زندگی کنید، که در آن لحظه در باب آینده خودتان هیچ پیش بینی نداشته باشید. درست است که پیش بینی های شما احتمالی است و امکان تحقق بعضی از آنها کمتر از امکان تحقق پیش بینی های دیگر است و درست است که معلوم نیست، بعضی از پیش بینی های شما محقق شود، اما بالاخره شما هیچگاه نمی توانید در باب آینده که از ثانیه آینده شروع می شود تا تمام عمر، از پیش بینی رها شوید.

۲ـ لذا نمی توانید از برنامه ریزی و تدبیر هم رها شوید. این تدابیر و برنامه ریزیها ممکن است اندک مایه یا پرمایه باشند، ضعیف یا قوی باشند ولی با این همه نمی توان از برنامه ریزی خالی بود.

۳ـ به همین دلیل نمی توان از ترس نسبت به آینده خالی ماند. چون همیشه وقتی انسان برنامه ریزی می کند، این امکان هست که نتواند برنامه ریزی خود را محقق کند، بنابر این یک عواملی را برای برنامه ریزی خود فراهم می بیند و لذا می ترسد.

این سه بار آینده هم همیشه و در هر زمانی بر دوشمان هست و از اینها قدرت رهایی نداریم درواقع رهایی از گذشته و آینده برای ما وجود ندارد و به این معنا هرکه فریادرسی می خواهد و آن را نمی یابد. در میان انسانها فریادرسی برای ما وجود ندارد. به تعبیر بسیار عالی و عمیق انسان شناسانه بودا، می گفت اگر همه جا دیگران بتوانند به شما کمک کنند، در اسارتی که نسبت به گذشته و آینده خود دارید، هیچ کسی نمی تواند به شما کمک کند. همیشه اسیر گذشته و آینده خود هستید. نمی تواند کسی به شما کمک کند. هر دستی دراز می شود برای این است که در «آن» کنونی به شما کمک کند. گذشته ها روی دوش شما همچنان سنگینی می کنند و بر شما تسلط دارند و آینده هم همچنان بر ذهن و ضمیر شما سایه افکنده است. من دراین وضع هم که باشم احساس تنهایی می کنم.

این سه وجه تنهایی معنوی ماست و از این سه وجه تنهایی هیچ گریزی نداریم. به این معناست که تراژدی است، یعنی مصیبت آن است و ما این مصایب اجتناب ناپذیر را داریم. اگر کسی گذشته بدی هم داشته باشد، امور زایدی بر این گذشته بدافزوده خواهد شد که ما به آنها نمی پردازیم، چون ممکن است عمومی نباشد وما آنچه را نسبت به همه انسانها عمومیت دارد، بیان می کنیم. و گرنه اگر فردی گذشته بدی داشته باشد از دیدگاه خودش (به لحاظ Subjective)، هر وقت به گذشته فکر می کند، سه حالت بر او عارض می شود:

۱. غم،۲.حسرت،۳. پیشمانی

و هیچکس نمی تواند این سه را از من بگیرد.

اگر انسان به این حد تنهاست، هرچقدر هم گردهم بیاییم، ازدحام تنهایان داریم، جمع حاصل نیامده است. به تعبیری که جامعه شناس و روانشناس اجتماعی معروف آمریکایی «تام تیلور» بکار می برد ما درواقع در ازدحام تنهایان بسر می بریم. ما وقتی گرد می آییم، نباید فکر کنیم که از تنهایی بیرون آمده ایم، تنهایانی هستیم که کنار هم نشسته اند. درست مثل این که n تا اتم کنار هم قرار بگیرند ولی میل ترکیبی نسبت به هم نداشته باشند و نتوانند باهم یک کل بسازند درب و پنجره هایشان نسبت به هم بسته است. ما انسان هایی هستیم که درب و پنجره هایمان نسبت به یکدیگر به این سه لحاظ که گفتیم بسته است.

اگر واقعیت همین باشد که گفتیم و این واقعیت اجتناب ناپذیر باشد چه باید کرد؟ سه واکنش نسبت به این واقعیت می توان نشان داد.

راه اول:کنشی است که انسان مدرن غالباً (بصورت یک گرایش غالب) نسبت به این واقعیت نشان می دهد و آن این است که به گفته پاسکال انسان با گرم کردن سر خود، می خواهد این احساس تنهایی را از خودش زائل کند. کاری باخود بکند که این احساس را یک لحظه یا دولحظه فراموش کند. یک بخش مهم از اندیشه های پاسکال، به این مطلب پرداخته است که ما آدمیان وقتی احساس می کنیم که واقعاً تنهائیم، واقعیتی را در خود می بینیم که تلخ است و باید بتوانیم با این واقعیت تلخ به یک صورتی گلاویز و دست به گریبان شویم. بالاخره باید کاری کنیم. وقتی خود تنهایی علاج ناپذیر است باید کاری کنم که این تنهایی گاهی یادم برود. مثل وقتی که من مبتلا به بیماری صعب العلاجی باشم و نمی توانم آن را از بین ببرم ولی ممکن است با دیدن یک فیلم سینمایی، گوش دادن موسیقی، ساعتی آن را فراموش کنم. در این تعبیر تنهایی در واقع یک بیماری لاعلاج است، این واکنش یعنی سر خود را گرم کردن، یعنی عطف توجه کردن به بیرون برای اینکه تنهایی احساس شده در درون موقتاً فراموش شود. این کاری است که بیشتر انسانها انجام می دهند. اگر دقت کرده باشید البته بسته به میزان عمق عاطفی که داشته باشیم، متفاوت است ولی کمابیش همه اینطور هستیم. اگر شما یک روز در خانه خودتنها باشید، حتماً یا رادیو روشن می کنید و یا تلویزیون را روشن می کنید، روزنامه می خوانید یا کتاب می خوانید و یا... همه اینها یعنی من می خواهم از خودم بیرون بیایم. همه اینها نوعی خود را از یاد خود بردن است، البته موقتی است و چون موقتی است هیچ وقت چاره ساز نهایی نیست. ولی به هر حال این کار را می کند. لذا می گویند چون تنها بودم رادیو روشن کردم. این معنایش این است که نمی توانستم با خودم خلوت کنم. وقتی با خودم خلوت می کنم، چیزهایی از خودم رومی آید و یکی از این چیزها که تاب تحمل آن را ندارم، همین احساس تنهایی است.

راه دوم: این راه دوم در طول تاریخ در تمام فرهنگهای دینی و مذهبی وحتی در بسیاری از سنتهای عرفانی این راه را طی کرده اند. کسانی گفته اند که حالا که ما به لحاظ معنوی و عرفانی و باطنی تنهائیم، تنهایی فیزیکی را هم پیشه کنیم. حالاکه هیچ کس مرا به خاطر خودم دوست ندارد و هیچ کس نمی تواند به من کمکی بکند وحالا که من به لحاظ روحی و معنوی و عرفانی تنها هستم، از لحاظ فیزیکی هم تنها باشم و لذا رو می کردند به یک سلسله زندگیهایی که از آنها تعبیر می کنیم به زندگیهای خلوت جویانه، زندگیهای انحصاری، گوشه نشینانه، معتکفانه و...

در واقع می گفتند هر کس باید در اندیشه خودش باشد، همه در اندیشه خود هستند ومن هم باید در اندیشه خودم باشم و لذا به لحاظ فیزیکی هم تنها باشم. این به لحاظ فیزیکی تنها نشستن البته سودهای بسیار عمده ای دارد، اما بی زیان هم نیست. البته نمی خواهم ارزش داوری کنم. فقط می خواهم بگویم این هم یک راه حل است که کسانی طی کرده اند. معتکفان، زاهدان، گوشه نشینان و... اینها می گفتند تنهایی فیزیکی بسیار متناسب تر است با تنهایی اجتناب ناپذیر معنوی. حالا که نمی توانیم تنهایی معنوی را از میان ببریم چرا در میان دیگران زندگی کنیم. درمیان دیگران زندگی کردن لااقل دوآفت عمده برای ما دارد و این دوآفت را مزید بر علت نکنیم.

آفت اول: وقتی با دیگران زندگی می کنم کم یا بیش از خودشناسی خودم غافل می مانم. باید تنها باشیم تا بیشتر به خودشناسی بپردازیم.

آفت دوم: وقتی با دیگران زندگی می کنم ممکن است ضررهایی از دیگران متوجه من بشود ولی وقتی تنها باشم دیگر ضرری از دیگران متوجه من نمی شود.

در واقع پشتوانه این تلقی کمابیش یک روانشناسی است. در این صورتی که شما نمی توانید به من نفعی برسانید، لااقل ضرر هم نرسانید. این یک نوع کین خواهی و انتقام جویی است ولو به ظاهر بسیار انسانی است. البته شک ندارم این نوع گوشه نشینیها رسوبهای فراوانی هم دارند.

راه حل سوم: انسان در عین اینکه تنهایی روحانی خود را تحمل می کند، ولی تنهای فیزیکی را تعقیب نکند. در جامعه زندگی می کند ولی در عین حال هیچ وقت زندگی در جامعه، باعث فراموشی تنهایی او نشود البته این کار بسیار مشکلی است جامعه (و هر نوع اجتماعی) اول فریبی که به انسان می دهد این است که انسان را دستخوش توهم تنها نبودن می کند. لوگو روانشناس توده ای فرانسوی درکتاب معروف خودمی گوید ما وقتی وارد اجتماع یا تجمعی باشیم (تجمع شامل هر چیزی می تواندباشد، از این نشستی که ما در اینجا داریم تا یک تظاهرات، راهپیمایی، تحصن، اعتصاب، کوهپیمایی و...) دچار یک سلسله فریبهایی می شودکه یکی از آنها این است که انسان فراموش می کند که تنهاست. در واقع کسانی که اطراف او هستند این حس صادق را از او می گیرند. اگر کسی بتواند در اجتماع زندگی کند و در عین حال در این احساس تنهایی غافل نشود، این خیلی مهم است. اما برای موفق شدن در این امر، یک سلسله اموری لازم است.

چرا فراموش نکنیم که خودمان تنهائیم؟ لااقل به دودلیل: اگر تنهایی واقعیت است، چرا باید واقعیت را فراموش کرد؟ در فراموش کردن واقعیتها چه سودی وجود دارد.

۲ـ وقتی من فراموش نکنم تنهایی خودم را، چنان زندگی می کنم که بتوانم مسؤولیت همه زندگی راخودم به دوش بگیرم و این خیلی مهم است. اینکه در قرآن آمده است: «لقد جئتمونا فرادی کما خلقنا کم اول مرة» یعنی ما شما را تنها و یکان یکان به پیش خود بازمی گردانیم. کما اینکه اولین بار هم شما را یکان یکان و تنها آفریدیم.

امام فخر رازی درتفسیر این آیه می گوید اگر در حادثه ای تمام قرآن را بسوزانند و از قرآن فقط این یک آیه باقی بماند، به نظر من همه چیز قرآن سر جای خود می ماند. چون پیام تمام قرآن این است که توجه داشته باشید که هر چه می کنید، خودتان باید مسؤولیت آن را به دوش بکشید. اگر خوبی ای هست مال خود شماست و اگر هم بدی است مال شماست «لها ما کسبت و علیها ماالکتسبت» هر کار نیکی که می کنید برای خودتان می کنید و هر کار بدی که می کنید به زیان خودتان عمل می کنید. «علیکم انفسکم لایضرکم من ضل اذااهتدتم» (مائده۱۰۵) بر شما باد که خودتان را دریابید.

اگر ما این را بدانیم که یکان یکان می رویم هیچ گاه به دلیل پشت گرمی یارانمان کاری انجام نمی دهیم. زیرا می گوییم اگر من این کار خلاف را الآن انجام دهم فردا کیفرش را فقط خودم باید به دوش بگیرم. بنابراین احساس تنهایی را فراموش نکردن این سود را دارد که همیشه به چگونه زیستن ما کمک می کند و می گوید به گونه ای زندگی کن و به گونه ای عمل کن که بتوانی مسؤولیت تک تک اعمالت را خودت بر دوش بکشی.

برای اینکه من بتوانم د رجامعه زندگی کنم و درعین حال خودم و تنهایی خودم را از یاد نبرم به نظر می آید که لااقل دوچیز لازم است. نکته اول این است که باید اولاً گاهی تنهایی فیزیکی را در زندگی داشته باشیم. اینکه عرفا می گفتند و در آیین بودا و هندو مورد تأکید است در آیین مسیحیت هم مورد تأیید است که هر انسانی کم یا بیش نیاز به تنهایی فیزیکی دارد. یعنی نیاز دارد که تنها باشد و درتنهایی باخودش گفت وگو کند که این گفت وگوی با خود هم دارای مراحلی است. اگر با خودمان تنها باشیم، به نظر می آید که پنج چیز را باید با خودمان بورزیم.

۱) ما می توانیم خودکاوی کنیم و براساس خودکاوی منشأ بسیاری از کرده و ناکرده های خود و منشأ بسیاری از احساسات عواطف خودمان و منشأ بسیاری از اعتقادات و طرز تلقی های خودمان را بیابیم.ما در واقع خیلی وقتها و بلکه اگر اهل خودکاوی نباشیم همه وقت نمی دانیم، چرا از بعضی چیزها خوشمان می آیدواز بعضی چیزها بدمان می آید.

ما واقعاً علت خیلی از کرده ها وناکرده های خودمان را نمی دانیم. اینکه انسان دقیقاً با یک نوع تیزبینی و روشنی بتواند دریابد که چرا در فلان اوضاع و احوال و شرایط و فلان زمان ومکان، فلان رفتار را کردم یا چرا فلان احساس وعاطفه به من دست داد و نه به همان احساس و عاطفه.

مثال بزنم سخنی را حسن به شما می گوید بدتان می آید، همان سخن راچند روز قبل یا بعد حسین به شماگفته و بدتان نیامده است. هیچ گاه از خودتان پرسیده اید که چرا سخن واحد در من دوتأثیر مختلف دارد. ما هیچ وقت احساس وعواطف، طرز تلقی ها وعقاید، کرده ونکرده های خود را تعقیب نمی کنیم. اول کاری که ما می توانیم با این تنهایی خودمان بکنیم این است که سررشته این کلاف سردرگم را پیدا کنیم. البته پیدا کردن سر این رشته کار دشورای است ولی لااقل می توانیم آهسته آهسته یک گامهایی به عقب برداریم و دائماً به ژرفترین و ژرفترین لایه های وجودی خود تفتن پیدا کنیم.

۲ـ داوریهایی که نسبت به دیگران کرده ایم که این داوریها یادر مقام نظر متوقف مانده است و یا به مقام عمل هم کشانده شده است و براساس آنها اعمالی صورت پذیرفته است، این داوریها را می توان موردمداقه قرار داده و ببینیم که آیا منصفانه بوده یا غیرمنصفانه. این خیلی مهم است اینکه من در باب فلان دوست یا استاد یا همکار یاکارمند یا... خودم داوری داشته ام، این داوری منصفانه بوده یا نبوده است. ما در جمع و غوغا نمی توانیم در باب منصفانه بودن یا نبودن داوریهای خود حکم کنیم. چون در جمع و غوغا بیش از هر چیز به فکر حفظ حیثیت خود هستیم و لذا اگر داوری ما غیرمنصفانه باشد به آن اعتراف نمی کنیم ولی وقتی تنها باشیم بعداز تحلیل کاملاً می توانیم بفهمیم که داوری ما نابجا بوده است و چرا نابجا بوده است.

۳ـ از گذشته خودمان فقط در تنهایی می توانیم درس گیریم. ما در امور جزئی زندگی مان گاهی به ضرورت مرور زندگی گذشته پی می بریم، ولی در امور کلی به این ضرورت نرسیده ایم و آن را احساس نمی کنیم. شماتا در گذشته خود دقت نکنید نمی توانید آینده موفقی داشته باشید. برای اینکه آینده سنجاق نشده به گذشته و اگر گذشته نباشد، چون آدمی باید از گذشته درس بگیرد فقط در خلوت است که می توان از گذشته درس گرفت. فقط درتنهایی قدرت رجوع به گذشته وجوددارد. چون در جمع آدم چاره ای جز این ندارد که در حال زندگی کند. من الآن که اینجا نشسته ام چه بخواهم و چه نخواهم شما از من انتظار دارید که من حرفی بزنم، لذا باید در حال زندگی کنم. اما اگر تنها باشم می توانم با اراده خودم به گذشته برگردم.

۴ـ مجموعه نقاط قوت و ضعف انسان فقط در خلوت بر انسان معلوم می شود. اینکه من کجاها ضعیفم و کجاها قوی هستم؟ چه استعدادهایی دارم که به فعلیت نرسانده ام و چه استعدادهایی داشته ام که می خواسته ام به فعلیت برسانم ولی شکست خورده ام.

۵ـ ما فقط درخلوت است که می توانیم آینده را با بصیرت بیشتری ببینیم. این پنج کار، کاری است که در واقع روانشناسان نهضت سوم یعنی روانشناسان به ما گفته اند که در تنهایی حاصل می آید. عرفا هم از قدیم الایام البته با اصطلاحات دیگری و ترمینولوژی دیگران این مباحث را تکرار می کرده اند.

علاوه بر اینکه ما به تنهایی احتیاج داریم، به سکوت هم احتیاج داریم و مراد از سکوت در اینجا سکوت صوتی تنها نیست، بلکه هر گونه سکوتی مراد است. هیچ وقت دقت کرده اید که چرا در ادیان و مذاهب خصوصاً دین و مذهب ماگفته اند که هنگام شب برخیزید. اگر واقعاً فقط مسأله تنهایی بود، تنهایی را در روز هم می توان فراهم آورد. مثلاً در اتاق را ببندد وکاری را که می خواهد در تنهایی انجام بدهد. اما چرا واقعاً گفته اند در شب وچرا گفته اند در تاریکی؟ به نظر شما علتش چیست؟

علتش این است که انسان باید همه وجودش را سکوت فرا گیرد. وقتی من در این اتاق باشم و در این اتاق نور باشد و لوکس دیگری هم در این اتاق نباشد، ولی در اینجا فقط سکوت صوتی است، اما سکوت بصری وجود ندارد. یعنی هنوز هم دیدنها ذهن مرا از سکوت خالی می کند و آن را برمی آشوبد و از این لحاظ گفته اند اولاً شب، چون شب روی هم رفته سکوت در همه جنبه هایش بیشتر از روز است وحتی سکوتهای بصری هم در شب تحقق می یابد آیا دقت کرده اید که می گویند بیماری هنگام شب، شدید می شود. ولی بیماری در شب شدید نمی شود. ما در شب وجودمان ساکت تر است و لذا توجهاتمان به خودمان بیشتر است و لذا دردها را بیشتر احساس می کنیم. کما اینکه اندوه ها را هم بیشتر احساس می کنیم، و کما اینکه امیدها و ناامیدی ها را هم

بیشتر احساس می کنیم، شادی ها را هم بیشتر احساس می کنیم، آرامش را هم بیشتر احساس می کنیم و اضطراب را هم بیشتر احساس می کنیم. در واقع بیماری فرقی نمی کند ولی چون بیماری غیر از درد است ودرد ناشی از التفات انسان به خودش است لذا هر چه التفات ما به خودمان بیشتر می شود، احساس دردها بیشتر می شود. بیماری همچنان همان است، یعنی میزان فساد این دندان با آن دندان امروز ودیشب فرقی نکرده است ولی در شب چون التفات ما به خودمان بیشتر است، درد را بیشتر احساس می کنیم.

ما علاوه بر تنهایی نیاز به سکوت داریم ولی نه فقط سکوت سمعی بلکه به سکوت بصری و بقیه انواع سکوتها نیاز داریم. یکی از انتقادات من به این مجالس که داریم مخصوصاً در تشیع این است که در مجالس دعای ما بیشترین هیاهو و داد و فریاد است. با اینکه مجلس دعا باید با سکوت همراه باشد. من اشاره می کنم به جمله معروف آگوستین قدیس که اعتقادش بر این بودکه خدا در یک لحظه به او الهام کرده است. او می گوید در یکی از لحظات خوشی که داشتم (او هیچ وقت چیزی را به خود نسبت نمی دهد بلکه می گوید یکی از بندگان خدا که می دانم دروغ نمی گفت، می گفت) یک وقتی در یک حالی خدا به من این جور گفت که وقتی بامن مناجات و دعا دارید، فریاد نکنید، چون من برای شنیدن صدای تو به فریاد تو احتیاج ندارم، اما تو برای شنیدن صدای من به سکوت احتیاج داری.

ما در واقع برای شنیدن صدای خدا به سکوت احتیاج داریم ولی خدا برای شنیدن سخن ما به فریاد احتیاج ندارد و بالمآل هیچ نیازی به جزع و فزع نداریم. البته شکی نیست که در یک لحظات خاص جذبه و خلسه ای انسان چنان از خود بی خود می شودکه ممکن است نعره هایی از او برآید که در هیچ حالت عادی از او برنمی آید. اما آنها غیر از این نعره هایی است که ما عاملاً و عامداً برمی آوریم. هر چه درونمان از هر جهت ساکت تر باشد، صدای خدا یعنی صدای حقیقت عالم را بیشتر می شنویم. ما همیشه باید به این نکته توجه بکنیم که بر زبان آوردن و فریاد برآوردن هیچ هنری نیست.

«می شناسم من گروهی از اولیا

که دهانشان بسته باشداز دعا»

دهانشان از دعا بسته است ولی وجودشان در حال دعا کردن است. لطیف ترین دعاها آرزویهای انسان است. چون آرزو، ژرفترین و صادقانه ترین خواسته های آدمی است و زیباترین شکل دعا آرزوست. ولی آرزو فریادنمی خواهد. حتی سخن گفتن عادی و حتی زمزمه هم نمی خواهد ولی انسانی که در یک معنویتی فرو می رود گاهی یک چیزهایی را بدون اختیار یا زمزمه ای کند و یا به شعر یا نه نثر می گوید یا گریه می کند یا مویه می کند. همه این گریستنها و مویدنها وناله کردنها و زمرمه کردنها اگر بی اختیار باشد داستان دیگری دارد. اما اینکه من تا فریاد نکنم و با صدای بلند ناله نکنم داستان دیگری است. بارها شنیده ام که می گویند این صدا لایق این مجلس نیست، من اینها را نمی فهمم. سکوت لایق جلسه دعاست ما در مجلس دعا باید واقعاً سکوت داشته باشیم و اطراف خودمان را تاریک کنیم تا بتوانیم سکوت همه جانبه داشته باشیم و در خودمان فرو برویم. هر چه این سکوتها را

بیشتر آرزو کنیم من گمانم بر این است که صدای خدا بیشتر در درون شنیده می شود. باز من از تعبیر آگوستین قدیس استفاده می کنم. او می گفت گاهی خداوند به من می گوید کمی آهسته تر،من هم دارم حرف می زنم.

ما واقعاً اینگونه ایم که هیچ گاه امان نمی دهیم که صدای خدا به گوش ما برسد. صدای خدا را فقط در سکوت می توان شنید و نه در سخن گفتن که مرسوم شده است، با بدترین محتویات و دون ترین خواسته ها وناسازگارترین آواها برای مجلس دعا و مجلس معنا. درمجلس معنا درسکوت صدا هم هست ولی صدایی بسیار نرم و بسیار لطیف. من بارها گفته ام که اگر من خودم می خواستم مجلس دعا برگزار کنم می گفتم که بلندگو را قطع کنید، نه اینکه وقت دعا آن را دوبرابر و سه برابر کنید. اینها به دلیل این است که توجه ما کم است و اینها همه اش به خاطر این است که ما معنویت دین را فدای فرم های دین می کنیم. ما content و محتویات دین را فراموش کرده ایم و به تشریفات و فرمالیزم پرداخته ایم. «فلیکن سکوتک اطول من کلامک» «سکوتت طولانی تر از کلام سخن تو باشد.»

حضرت علی بن ابیطالب در باب ابوذر می فرمایند: (۱) کان لی فیما مضی اخ فی الله، و کان یعظمه فی عینی صغرالدنیا فی عینه. و کان خارجاً من سلطان بطنه. فلایشتهی مالایجد ولا یکثر اذا وجد، و کان اکثر دهره صامتاً، فان قال بذالقائلین و نقع تحلیل السائلین.

در گذشته یک برادر ایمانی داشتم که از بس دنیا در نظرش حقیر بود، نزد من عظیم می نمود. شکمش بر او هیچ سلطه ای نداشت زیرا هیچ غذایی نبود که او هوس آن را بکند وهیچ غذایی هم نبودکه آن را بیابد از آن فراوان بخورد یکی از ویژگی هایش نیز این بود... و ویژگی های دیگری از او نقل می کنند و بعد می فرمایند که:

«...ادا غلب علی الکلام لم یغلب علی السکوت» فراوان می شد که دیگران در کلام بر او غلبه کنند ولی کسی در سکوت بر او غلبه نمی کرد. یعنی در واقع سکوتش بیشتر از کلام او بود.

این دو ویژگی تنهایی و سکوت ما را آماده می کند برای این که بتوانیم در جمع زندگی کنیم ولی تنهایی چاره ناپذیر خودمان را فراموش نکنیم. من می خواستم ربط تنهایی و سکوت و عشق را بیان کنم. ولی بخش سوم ناتمام ماند. حال به صورت مختصر مطلب را بیان می کنم.

وقتی انسان خودکاوی می کند با آن سکوت و با آن تنهایی در خودش فرو می رود، اولین نتیجه اش این است که به تنهایی دیگران هم پی می برد و هر وقت احساس همدردی با دیگران کرد نسبت به دیگران عشق در او حاصل می شود. عشق ناشی از احساس همدردی است. مثال: ما آدمها در مطب دکتر چقدر با هم رفیق هستیم، چون همه اینهادرد مشترک دارند ومی دانند که دیگران همان دردی را دارند که او دارد و وقتی آدم حس می کند که دیگری هم به همان بیچارگی خودش می باشد و به همان دربدری و بی فریادی خودش است، یک رقت قلبی برای انسان حاصل می آید که انسان، آن انسان مقابل را دوست می دارد. من وقتی دندان درد نکشیده ام نمی توانم مثل وقتی که خودم دندان درد کشیده ام آنقدر علاقه مند به کسانی که دچار درد دندان هستند، باشم. لذا در مطلب دکتر به شماها که می نگرم می فهمم که شماها چه می کشید و این احساس همدردی است که عشق

مرا نسبت به شما ازدیاد می بخشد و از این لحاظ است که جمله معروف بسیار عمیق و معروف و بسیار فرزانه که از قول فیلسوف معروف آمریکایی استیس نقل شده است که «تا در درون خود فرو نروید نمی توانید هیچ انسان دیگری را دوست بدارید.» وقتی به درون خود فرو بروید و ببینید که چقدر بیچاره اید، می فهمید که دیگران هم مثل شما هستند و رقت قلب برای شما حاصل می کندواین رقت قلب به دنبال خودعشق می آورد و این عشق است که در فراز و نشیبهای ما واقعاً مصلح است. مصلح به دو معنا، به یک معنا اینکه ما را در فعالیتهای اجتماعی خود به عمل زدگی دچار نمی کند.دوم اینکه فعالیتهای اجتماعی ما همواره به سمت و سوی انسانی است. در سه رتبه ۱ـ عادل می شویم، ۲ـ در مرتبه دوم انسان احساس می ورزد (فوق عدالت)، ۳ـ اهل مهرورزی درونی نسبت به انسانها می شود.

خدایا چنان کن سرانجام کار

تو خشنود باشی و ما رستگار

«والسلام»